بزرگ‌ترین مجسمه «استاد سخن» در پایتخت

مجسمه برنزی سعدی شیرازی با حضور مدیران فرهنگی و اجتماعی در تهران رونمایی شد

۱۰

قصه اولین کاروانسرای پایتخت

چند قرن پیش اینجا اقامتگاه تجار میوه بود

۱۱

همشهری زندگی

سه‌شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۴۰۲ ■ ۱۱ شوال ۱۴۴۴ ■ سال سی‌ویکم ■ شماره ۸۷۶۱

عکس: همشهری/علیرضا طهماسبی

حاج کرامت اسدی یکی از خیران مدرسه‌ساز از لذت کمک کردن به دیگران می گوید

برکت کار خیر در زندگی افراد نیکوکار

خیرین

ساختن مدرسه برای دانش آموزان منطقه‌ای محروم، طبعا حس خوشایندی را به فرد خیری که پا در این راه گذاشته، منتقل می کند. کافی است لحظه‌ای چشم‌هایت را ببندی و به آرزوهای کودکانی که در یک منطقه محروم زندگی می کنند اما رویاهای بزرگی برای آینده خود و سرزمین‌شان دارند، فکر کنی و دلت لبریز از شادمانی شود که خداوند این توفیق را به تو داده که غنی باشی و بخشنده و کار خیری که انجام می‌دهی، دل‌های بسیاری را خوشحال و سرشار از امید می کند. تعداد خیرانی که خداوند توفیق داده تا این حس زیبا و خوشایند را تجربه کنند، کم نیست و یکی از آنها، حاج کرامت اسدی، خیری است که در ساختن مسجد، حسینیه، مدرسه، غسالخانه و... برای روستای زادگاهش و روستاهای اطراف استان آذربایجان شرقی پیشقدم شده است؛ خودش می گوید: «از خدا خواستم تا عمر دارم بتوانم در این مسیر قدمی خیر بردارم چراکه خیر و برکت این کارها در زندگی‌ام جاری است.» رفتن به سراغ حاج کرامت و مرور بخش‌هایی از زندگی این خیر کشورمان خالی از لطف نیست؛ با ما در این سفر همراه باشید.

کمی سخت می‌خندد و چهره باابهتی دارد اما پشت این ابهت خان‌سالاری‌اش، قلب مهربانی دارد. مرام و اخلاقش را از پدرش حاج‌صادق اسدی دمیرچی به ارث برده است؛ گره‌گشایی که هنوز هم بعد از سال‌ها از فوتش نامش بر سر زبان‌هاست. حالا پسرانش هم برای دستگیری و میانجیگری و کار خیر راه پدر را ادامه می‌دهند. حاج کرامت که از تاجران پارچه در بازار تهران است، ۷۰سال پیش در روستای دمیرچی از توابع شهر سراب متولد شده است. گرچه سال‌هاست به تهران و خیابان شریعتی مهاجرت کرده، اما هنوز هم هوای زادگاهش را دارد و دوست دارد به هر طریقی شده، غبار محرومیت را از روستاهای محروم پاک کند. خودش می گوید: «آدمی نباید اصل و نسب خودش را فراموش کند؛ اینکه از کجا آمده و به کجا رسیده است. وقتی به زادگاه خودمان سر می‌زنیم، از نزدیک با اهالی این روستاها مراوده داشته و در جریان کمبودها و محرومیت‌های این روستاها قرار گرفته و تصمیم گرفتیم در حد توانمان در ساخت مسجد، غسالخانه و... کمک کنیم. بعد از ساخت اینها، موضوع سختی رفت‌وآمد دانش‌آموزان به مدرسه مطرح شد. دوست داشتم در ساخت این مدرسه هم سهیم باشم.» ناگفته نماند به همت این خیر نیکوکار و به نمایندگی از وراث خانواده مرحوم حاج صادق اسدی به‌عنوان بیست‌وسومین پروژه در راستای اجرای طرح آجر به آجر در سطح استان آذربایجان‌شرقی یک مدرسه ۶کلاسه در شهرستان سراب ساخته که پیش‌تر هم برای ساخت چندین مسجد از جمله مسجد پنج‌تن آل‌عبا در روستای دمیرچی همت گماشته است.

از آزادی زندانی تا تهیه جهیزیه برای نوعروسان

کم‌حرف است و تمایل زیادی برای گفتن اقداماتی که انجام داده، ندارد اما به اصرار ما یکی از اعضای خانواده، ده‌ها لوح و تقدیرنامه‌ای را که از سازمان‌ها و ارگان‌های مختلف به او داده‌اند، از اتاق بیرون آورده و مقابل‌مان قرار می‌دهد؛ از فرمانداری و شهرداری گرفته تا مجمع خیران و اینها گواه این است که خیرخواهی‌های او به ساخت مدرسه و مسجد ختم نمی‌شود و از متن داخل تقدیرنامه‌ها می‌شود فهمید دغدغه‌های کمک به محرومان و دستگیری از آنها سال‌هاست که با او همراه بوده و هست. حاج کرامت در ماه‌های اخیر که کرونا، شرایط اقتصادی بسیاری از خانواده‌ها را بحرانی کرده، به دادشان رسیده است و کمک به سیل‌زده‌ها، تهیه جهیزیه و آزادسازی زندانی و... هم از دیگر کارهایی است که حاج کرامت، پنهان و آشکار مدت‌هاست انجام می‌دهد.

خیرخواهی از تهران تا سراب

فهرستی از اسامی ایتام هم در میان کاغذها و رسیدهای پرداخت او دیده می‌شود. نام ۶۰کودک یتیم است که خودش تمایل ندارد نه اسمی از آنها برده شود و نه به جزئیاتش بپردازیم. اما ناگفته می‌دانیم که این پدر مهربان اینجا از تهران تا سراب و شهرستان مهربان، دل چه کودکانی را گرم کرده است. برای گفتن از کارهای خیرش خیلی با احتیاط صحبت می کند تا مبادا تعریفی از خودش باشد. اصلا این ویژگی اوست که در عین کم‌حرفی، سنجیده صحبت می کند و در هر جمله‌ای که می گوید ده‌ها حرف است؛ «اعتبار و آبرو، بزرگ‌ترین دارایی یک فرد است که خدا را شکر من و برادرانم به لطف داشتن پدری چون حاج‌صادق کسب کرده‌ایم و حالا تلاش می کنیم تا اعتبار او برای همیشه حفظ شود.» او در ادامه همین جمله نصیحتی می کند: «اگر هنوز نفس‌های پدر و مادرتان گرم است و کنار شما هستند، قدر آنها را بدانید. من و برادرانم زندگی و آبرویمان را مدیون دعای خیر آنها هستیم. از آنها بخواهید تا برای شما دعا کنند.» اسدی در بیشتر برنامه‌های خیرخواهانه و گلریزان در کشور به‌عنوان حامی حضور دارد و خودش می گوید خوشحال و سپاسگزار خداوند هستم که چنین توفیقی به من داده است. او درباره اثرات این اقدامات خیرخواهانه در زندگی‌اش می گوید: «تمام برکت زندگی‌ام را متاثر از این کار می‌دانم. از روزی که این نیت را کردم تاکنون، به لطف خدا، زندگی‌ام پربرکت شده و من تمام خیر و برکت زندگی‌ام را مدیون این کارها می‌دانم.»

مکث

افزایش دانایی فرزندان ایران با مدرسه‌سازی

مشکل کمبود فضای آموزشی برای سیستم تعلیم و تربیت وجود دارد اما خیران و سازمان نوسازی، توسعه و تجهیز مدارس پروژه‌های مختلفی را در دستور کار دارند. در همین راستا در سال تحصیلی جاری مدرسه خیرساز ۶کلاسه حاج‌کرامت اسدی در شهرستان سراب با زیربنایی به مساحت ۴۵۰مترمربع در دوطبقه احداث شده است. علیرضا صیادی، مدیرکل آموزش و پرورش آذربایجان شرقی با اشاره به این نکته از همکاری خیر مدرسه‌ساز کرامت اسدی می گوید: «لازم است به دانش آموزان اندیشه‌های خوب را یاد بدهیم و این مهم از طریق معلم و مدرسه اتفاق می‌افتد و خیرین همواره کننده این مسیر هستند. هیچ سازمان خدمت‌رسانی به گستردگی آموزش و پرورش نیست و پرچم آن در دورافتاده‌ترین مکان‌ها برافراشته است که نشان‌دهنده ضرورت نیاز به علم و دانش است و هیچ‌کس بی‌نیاز از آموزش و پرورش نیست. اراده جمعی، کمک خیران و همیاری مردمی می‌خواهد که این سازمان گسترده را مدیریت کرده تا خدمت‌رسانی مطلوبی ارائه دهد. خیران مدرسه‌ساز هدفی جز افزایش دانایی فرزندان ایران اسلامی ندارند چراکه قدرت در فکر و دانش و همت است. تقدیر از خیرین محترم در هر زمان و مکان بدون هیچ وقفه‌ای واجب است چراکه اقدامات خیرخواهانه آنها معامله الهی است و آنها خالصانه دارایی خود را در راه علم هزینه می‌کنند. از این‌رو در مراسمی از حاج کرامت اسدی تقدیر کردیم.»

مروری بر سبک زندگی گوهرالشریعه دستغیب با نگاهی به کتاب «گوهر صبر»

خاطرات پیوسته یک زن انقلابی

گزارش

علی‌الله سلیمی
روزنامه‌نگار

روایت زوایای پیدا و پنهان تاریخ معاصر کشورمان تا حدود زیادی وامدار خاطرات شفاهی افرادی است که به نوعی در وقایع تاریخی سال‌های اخیر نقش داشته و در مواردی هم بر روند تحولات تأثیرگذار بوده‌اند. یکی از این افراد، گوهرالشریعه دستغیب از مبارزان انقلابی در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی و فعالان سیاسی و نماینده مردم تهران در دوره‌های اول، دوم و سوم مجلس شورای اسلامی است که خاطراتش در قالب کتاب «گوهر صبر» به قلم طیبه پازوکی از سوی انتشارات سوره مهر چاپ و منتشر شده است. این کتاب در بخش مستندنگاری سیزدهمین جایزه ادبی جلال آل‌احمد به‌عنوان اثر برگزیده انتخاب شد و در میان مخاطبان هم با استقبال مواجه شده است. در ادامه این کتاب مروری بر سبک زندگی گوهرالشریعه دستغیب کتاب داریم.

طیبه پازوکی کتاب گوهر صبر را در ۸ فصل و ۳ پیوست؛ روایت‌های تکمیلی، زندگینامه‌ها و گاه‌شمار تنظیم کرده که در فصل اول به موضوع خانواده، تحصیل و ازدواج راوی می‌پردازد. این فصل از «نیا و خانواده پدری راوی» شروع و به زمان فوت پدر گوهرالشریعه دستغیب ختم می‌شود. فصل دوم کتاب روایت زندگی راوی در آبادان بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵است که با توصیف زیبایی‌های آبادان در آن ایام با عنوان «آبادان شهری زیبا» شروع می‌شود و با عزیمت راوی به تهران به پایان می‌رسد. فصل سوم کتاب درباره کار و تحصیل گوهرالشریعه دستغیب است که او از زمان سکونت در محله آب‌سردار تعریف می کند تا می‌رسد به شرکت در نخستین دوره کارشناسی برای خانم‌ها در دانشکده الهیات. راوی درخصوص این مقطع از خاطراتش می گوید: «در آن سال‌ها بعضی از افراد مبارز برای مبارزه علیه رژیم، به کار فرهنگی اعتقاد داشتند. آقای مطهری یکی از افراد فعال در این زمینه بود. برداشت شخصی ما این بود که ایشان به کار علمی و تربیتی اهمیت زیادی می‌دهد. به‌نظر می‌رسد که یکی از اقدامات خوب و مهم آقای مطهری فراهم کردن زمینه برای پذیرش دانشجویان خانم در دوره کارشناسی در دانشکده الهیات بود. آزمون نخستین دوره پذیرش در شهریور ۱۳۵۲ برگزار شد.»

«مدرسه رفاه» عنوان فصل چهارم کتاب گوهر صبر است که مطالب این بخش با بیان خاطرات گوهرالشریعه دستغیب از همکاری با مدرسه رفاه شروع و به زمان مدیریت‌هایی وی به دبیرستان دکتر میرزاده ختم می‌شود. راوی همچنین در فصل پنجم، ابتدا به دستگیری‌های ابتدای دهه ۵۰ اشاره می کند و می گوید: سال ۱۳۵۰ ملت ما سال سختی را گذراند. یک دفعه تغییری ناگهانی در جامعه پیدا شد و بگیر و ببندها شدت گرفت. بهانه حکومت، فعالیت زیرزمینی اعضای سازمان مجاهدین خلق بود که قصد داشتند مبارزه مسلحانه را علیه رژیم شروع کنند. خیلی از دستگیرشدگان با معلم‌های مدرسه رفاه، نسبت نزدیک داشتند. محمد حنیف‌نژاد(همسر پوران بازرگان)، علی میهن‌دوست (همسر زهرا عاملی)، لطف‌الله میثمی (همسر حوری بازرگان) و منصور بازرگان (همسر فاطمه امینی و برادر پوران و حوری بازرگان) جزو این گروه بودند. این فصل با خاطرات گوهرالشریعه دستغیب از موضوع زنان و تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق به پایان می‌رسد. خاطرات فصل ششم به موضوع «رنج و صبوری» اختصاص یافته که با نقل خاطراتی از دستگیری برادر شوهر راوی شروع و به موضوع بروز اختلافات ایدئولوژیک در زندان قصر ختم می‌شود. «تنگ‌تر شدن حلقه دستگیری‌ها» موضوع فصل هفتم کتاب است که در ابتدای آن راوی به دستگیری دخترش زهرا می‌پردازد و نقل خاطرات «بازنشستگی اجباری آقای اسدی» (شوهر راوی) پایان‌بخش این فصل است. برای فصل هشتم و پایانی کتاب، عنوان «دو سال آخر» انتخاب شده که در ابتدای آن راوی به ۲ مرگ مشکوک اشاره می کند و می گوید: سال ۱۳۵۶ در حالی آغاز شد که به ظاهر در جامعه سکوت و آرامش حکمفرما بود اما به‌تدریج سلسله اتفاقاتی به وقوع پیوست که به‌دلیل تنوع و گستردگی‌اش در سراسر کشور، مردم را به شور و حرکت واداشت و آنها را به صحنه کشاند.

کتاب گوهر صبر از ۳ پیوست برخوردار است که در پیوست اول با عنوان «روایت‌های تکمیلی» دستگیری عبدالرحیم اسدی لاری و دستگیری زهرا اسدی لاری بیان می‌شود. پیوست دوم با عنوان «زندگی‌نامه‌ها» به مرور زندگی ۹زن مرتبط با موضوع کتاب؛ سرور آلادپوش، رفعت افراز، محبوبه افراز، فاطمه امینی، پوراندخت(پوران) بازرگان، هایده(حوریه) بازرگان، منیژه بوستان، زهرا عاملی و محبوبه متحدین می‌پردازد و پیوست سوم، گاه‌شمار است. از ویژگی‌های خاطرات گوهرالشریعه دستغیب این است که هم برای مخاطب عام خواندنی است و هم برای مخاطب خاص؛ چون از یک سو خاطرات، جنس زنانه دارد و با رنگ و روح عاطفی توأم است و از سوی دیگر ناگفته‌های مهمی از تاریخ انقلاب را بیان می کند و خواننده بامطالعه آن، اطلاعات تاریخی خوبی به‌دست می‌آورد. طیبه پازوکی در بخشی از مقدمه کتاب به سختی کار و نیز پررنگ‌بودن حس زنانه در خاطرات گوهرالشریعه دستغیب اشاره کرده و مورد دوم، حس زنانه را از ویژگی‌های لذتبخش اثر یاد کرده است. مصاحبه با خانم دستغیب به سبب اینکه از وقوع حوادث و دوران انقلاب زمان زیادی می گذشت، سخت و از آن رو که خاطراتش جنس زنانه داشت، برایم لذتبخش بود، به‌ویژه آنکه وی در بیان خاطرات صادق و بی‌تکلف بود.

به‌مناسبت روز با شکوه معلم

سروش طباطبایی
روزنامه‌نگار

بهترین معلم‌ها...

در سال‌های اول معلمی، با هزار و یک چالش ریز و درشت روبه‌رو بودم. از حرف‌زدن‌ها و تکلیف‌ننوشتن‌های بچه‌ها در کلاس گرفته تا موی دماغ‌شدن‌ها و تیکه‌پرانی‌ها؛ همه و همه، مرا فیتیله پیچ کرده بود. اما هر سال، مهم‌ترین نگرانی‌ام، ظهور ماه اردیبهشت و روز معلم بود. اگر بچه‌ها تحویلم می‌گرفتند و روی میزم را با کادوهای رنگارنگ فرش می‌کردند، که البته بال در می‌آوردم و پرواز می‌کردم، ولی اگر اندازه‌ی یک فندق، تحویلم نمی‌گرفتند، وامصیبتا! به‌خصوص وقتی روز معلم برایم تیره و تار می‌شد که می‌دیدم برخی از همکارانم، از در کلاسشان که بیرون می‌آمدند، آن‌قدر دست و بالشان از گل و بلبل پر بود که مجبور بودند با پای مبارکشان در دفتر را باز کنند. امسال، قبل از این‌که سر و کله‌ی جناب اردیبهشت پیدا شود، فکر بکری به ذهنم رسید. سر کلاس انشا به بچه‌ها، گفتم: «دوستان، با سپاس از محبت‌های گاه و بی‌گاهتان، لطفاً خودتان را به زحمت نیندازید و روز معلم، برای من هدیه‌ای نیاورید!» به جای هدیه و تشکرهای بی روح برایم انشایی با این موضوع بنویسد: «بهترین معلم زندگی‌ام...»

جلسه کیلو چند!

روز معلم زودتر از آنچه فکرش را می‌کردم، رسید و انشای بچه‌ها لبخند روی لبم نشاند. چند تا از انشاها را بلند بلند دوباره برای خودم می‌خوانم: «... مادرم، معلم عشق است... عشق ...

روز اولی بود که کرونا گرفتم، افتاده بودم توی تخت‌خواب. توی تب، می‌سوختم و تا دلتان بخواهد، پرت‌وپلا می‌گفتم. مادرم، مهندس برق است و فردای آن روز، با معاون وزیر، قرار ملاقات داشت. برایش مهم بود که آن‌شب، سر وقت بخوابد و سرحال، در جلسه حاضر شود؛ اما عشقم، مادر عزیزم، تا کله‌ی صبح، بالای سرم بیدار نشست و مرا پاشویه کرد. بالأخره قبل از طلوع آفتاب، تبم قطع شد و حالم روبه‌راه. توی همان خواب و بیداری گفتم: مامان... پس جلسه‌ت چی می‌شه؟ همان‌طور که کنار تختم نشسته بود، دستی روی سرم کشید و گفت: جلسه کیلو چنده! پسرم رو عشقه... معلم عشق من، حتماً مامان عزیزمه...»

مش‌حسین!

«مش‌حسین، خیلی مشدی است. جنسش زیر و رو ندارد، میوه‌فروشی محل را با شاگردش، احسان، می‌گرداند. مادرم، سفارش خرید نیم‌کیلو توت‌فرنگی داده بود. شاگردش احسان، هم‌سن من است و البته رفیق! و همین‌طور که داشتیم دم سینی توت‌فرنگی‌ها با هم حرف می‌زدیم، پای احسان لیز خورد و پخش زمین شد. سینی توت‌فرنگی‌ها هم با صدای بلندی، زمین خورد و کف مغازه، قرمز و نارنجی شد. رنگ احسان پرید. من هم هول شدم. تصور می‌کردم مش‌حسین، الان قرمز می‌شود و آبروی احسان را جلوی من می‌برد، آخر توت‌فرنگی‌ها کیلویی ۱۲۰ هزار تومان بود. مش‌حسین با آن سن و سالش، بدو، از پشت دخل پرید پیش احسان. پیش خودم گفتم الان است که بزند توی سر شاگردش و... اما دست احسان را گرفت و گفت: «فدای سرت بابا، جاییت که درد نمی‌کنه؟ زخمی که نشدی؟... مش‌حسین، از آن روز، بهترین معلم من شده...»

یادداشت

فرناز ایزدبین
روزنامه‌نگار

به یاد خبرنگار جهادی که به‌تازگی پر کشید

همت ستودنی

احسان معراجی‌فر را ما بچه‌های جهادی از جشنواره ملی جهادگران یادمان می‌آید. سال ۹۷ بود که هیأت داوران دومین جشنواره ملی جهادگران او را به‌عنوان برترین خبرنگار حوزه جهادی انتخاب کرد. تعداد زیاد گزارش‌های خبری از فعالیت‌های مردمی و جهادی، انتقال و اشتراک حال خوب جهادگران و بازگویی نیازهای گروه‌ها برای حل مشکلات مردمی او را چهره‌ای شناخته شده برای ما کرده بود. لبخند ملایم و چهره آرامش نشان صفای دلش بود و بر دل مخاطب می‌نشست.

بار دیگری که او را دیدم کرونا بود و مردم پر از التهاب و اضطراب، معراجی‌فر برای کاهش این اضطراب اجتماعی فعالیت‌های جهادی را منعکس می‌کرد تا آلامی باشد بر دل‌ها. کارگاه ماسک تهران بزرگ بود، بچه‌های جهادی دانشگاه‌های شهر تهران دور هم جمع شده بودند و شبانه‌روز وقت و زندگی‌شان را وقف تولید ماسک برای مردم کرده بودند. آن روز معراجی‌فر پرانرژی آمده بود تا روایتی جامع را از تولید داوطلبانه ماسک ببرد. بچه‌ها به‌دلیل شب‌نخوابی‌های طولانی خسته بودند و دل به کار تهیه گزارش نمی‌دادند. اما معراجی‌فر هدفی دیگر داشت، این‌قدر ماند و کات داد و ضبط کرد تا از این بچه‌های بی‌جان ما یک گزارش خیلی خوب ضبط شد. در دلم با خودم می‌گفتم چه حوصله‌ای دارد که یک روز تمام برای ضبط یک گزارش ۱۰ دقیقه‌ای زمان می‌گذارد اما نتیجه گزارش مرا به تحسین او واداشت؛ همت معراجی‌فر ستودنی بود. همه ساله مردان و زنانی از دیار عشق و معرفت از خوشی‌های حضور در کنار خانواده و هیاهوی زندگی شهری می‌گذرند و راه خدمت در اردوهای جهادی را در پیش می‌گیرند. مبالغه نیست اگر بگوییم این هجرت و کار جهادی از خود روی برگرداندن و پای نهادن بر نفس است. افرادی که خالصانه و بی‌چشمداشت مادی دست به این خدمات می‌زنند در هیچ جایی تریبونی برای ارائه خدمات انجام شده ندارند. انعکاس هنرمندانه حرکت‌های جهادی برای عموم مردم همواره مورد تأیید مقام معظم رهبری بوده است. در سال ۹۸ ایشان از این دغدغه مهم در پیام ۹ بندی‌شان به جهادگران عرضه کردند که‌ای جهادگران «کارهای خود، پیشرفت‌های خود، موفقیت‌های خود و توانایی‌های روزافزون خود را به شکل هنرمندانه‌ای به اطلاع همگان برسانید. نشان دهید که جهاد موفق شما که فقط بر گوشه‌ای از ظرفیت‌های انسانی کشور متکی است، چقدر زیبا و شوق‌انگیز است.» این پیام و تأکید مجدد نشان از اهمیت انعکاس و نمایش فعالیت‌های جهادی برای عموم مردم دارد. با وجود آنکه اگر اخلاص و تواضع معیار کار باشد مطمئنا نتیجه‌ای ماندگار و بسیار خوب در برخواهد داشت. ولی بحث رسانه‌ای شدن آن نیز اهمیت دارد. خوشا به حال آن‌هایی که به این فرمان، لبیک گفتند و در صف اول ایستاده و فعالیت‌های جهادی را خبری و رسانه‌ای می‌کنند. با این کار، هم مردم به خدمات ارائه شده و پیشرفت‌ها امیدوار می‌شوند و هم با دیدن جهاد زیبا و شوق‌انگیز سایرین، علاقه‌مند خواهند شد و داوطلبانه برای پیشرفت منطقه‌ای خود یا سایر مناطق اقدام خواهند کرد. در واقع می‌توان گفت انعکاس جهاد زیبا و شوق‌انگیز می‌تواند از گام‌های مهم در عمومی‌سازی حرکت‌های جهادی باشد.

وقتی خبر درگذشت او را به‌خاطر سکته خواندم، تمام این خاطرات و همچنین اهمیت انعکاس این فعالیت‌ها از ذهنم عبور کرد. ای کاش هم ما در صف اول لبیک‌گویان اوامر ولی‌مان باشیم. ای کاش ما همچنین باقیات الصالحاتی از خودمان باقی بگذاریم.

روحش شاد و یادش گرامی

غزلی بداهه برای شهید آشوری

گفتند رسیده است شهیدی که مسیحی است

ساجده تقی زاده، شاعر جوان کشورمان به‌تازگی شعری در پیشواز از پیکر ۳۹سال در غربت مانده شهید آشوری، جانی بت اوشانا سروده است. شهیدی که وقتی بازگشت هیچ‌یک از اعضای خانواده‌اش در قید حیات نبودند تا از او استقبال کنند. اما مردم شهر برای مراسم تشییع و گرامیداشت او سنگ تمام گذاشتند. در ادامه این غزل را مرور می‌کنیم.

ناقوس بلند است صدایش چه صدایی!
در صحن کلیساست چه شوری! چه صفایی!
یا یوسف گمگشته رسیده است به کنعان
یا آنکه مسیحاست به اعجاز شفایی
این پرچم در باد به رقص آمده‌ی توست
یا عطر رمنده است ز گیسوی رهایی؟
این سان که نیایش چکد از هر خط انجیل
آنسان که ستایش کندت «حی علی»یی
پیداست که‌ای شیریل «بدر» قرار است
بر شانه‌ی این شهر غریبانه بیایی!
کو منقل اسفند و گل و خنده‌ی مادر؟
کو شانه‌ی امن پدر و دست دعایی؟
آغوش کسی نیست به بازآمدنت، باز
در خانه کسی نیست جز اندوه جدایی!
بغض است و سکوت است در این همهمه، اما
بر شانه‌ی این مردم با مهر و وفایی
حالا که شده پرچم‌مان زینت تابوت
یعنی که تو هم اهل همین آب و هوایی
گفتند رسیده است شهیدی که مسیحی است
هستند تمام شهدا کرب و بلایی!
در مکتب ما نام شهید است «علمدار»
هر چند که گویند «جانی بت اوشانا»یی
شاعر شده‌ام تا که کنم مدح شهیدان
غرقیم در این بحر تحیر! تو کجایی؟